

**یکی بود یکی نبود...  
اگر جنسیت شخصیت‌های یک داستان شناخته  
شده را جابه جا کنید چه می شود؟**

ترجمه: بهناز توکلی

انتشار: سایت حق کودکی

<http://right-to-childhood.com>

## یکی بود یکی نبود...

# اگر جنسیت شخصیت‌های یک داستان شناخته شده را جابه جا کنید چه می‌شود؟

### شود؟

ترجمه: بهناز توکلی

انتشار: سایت حق کودکی

کامپزیتو یک کتاب راهنما برای آموزش حقوق بشر به کودکان است. این کتاب در سال ۲۰۰۷ و با هدف ترویج و توسعه فرهنگ حقوق بشر توسط شورای اروپا تدوین شد و در اختیار آموزگاران، مربیان، و علاقمندان به مبحث حقوق کودک قرار گرفت. کتاب، شامل ۴۲ تمرین است و برای کودکان ۶-۱۳ سال طراحی شده است و موضوعاتی از قبیل: شهروندی، دموکراسی، تبعیض، آموزش و فراغت، محیط زیست، خانواده و بدیل‌های سرپرستی، برابری جنسیتی، سلامتی و رفاه، رسانه و اینترنت، مشارکت، صلح و درگیری، فقر و محرومیت اجتماعی، و خشونت را پوشش می‌دهد. تمام ۴۲ تمرین به صورت گروهی و مشارکتی اجرا می‌شوند و در آنها تلاش می‌شود، که کودکان مفاهیم یاد شده و توانایی‌هایی نظیر تفکر انتقادی، بیان نظرات و حل مشکلات را از طریق تجربه کردن و در قالب یک کار گروهی بیاموزند .

تمرینی که در اینجا ترجمه شده، به منظور تمرین با کودکان ۷-۱۳ سال و به چالش کشیدن کلیشه‌های جنسیتی در قالب داستان گویی است. این تمرین می‌تواند توسط مربی یا تسهیل کننده، بر مبنای نیاز، زمان، شرایط محیط آموزشی و سطح آگاهی کودکان تطبیق داده شود.

موضوعات	دموکراسی، تبعیض، برابری جنسیتی
سطح	۲
سن	۷-۱۳
زمان	۴۰ دقیقه
تعداد افراد در گروه	۵-۱۰ کودک
نوع تمرین	داستان‌گویی، بحث و گفت‌وگو
نگاه اجمالی	بازگویی یک داستان شناخته شده با جابه‌جایی جنسیت شخصیت‌ها و گشودن بحث و گفت‌وگو در مورد کلیشه‌های جنسیتی
اهداف	<ul style="list-style-type: none"> <li>• شناختن نقش‌ها و کلیشه‌های جنسیتی در داستان‌ها و زندگی روزمره</li> <li>• بحث و گفت‌وگو در مورد نقش‌های جنسیتی سنتی و غیر سنتی</li> <li>• ترویج برابری جنسیتی</li> </ul>
آماده‌سازی	یک داستان شناخته شده (رمان، افسانه، فیلم) حداکثر ۱۰ دقیقه‌ای را بازنویسی کرده و جنسیت اکثر شخصیت‌های آن را جابه‌جا کنید. در صورت نیاز، اسم‌ها و جزئیات داستان را نیز تغییر دهید. داستانی انتخاب کنید که در آن، شخصیت‌ها در نقش‌های سنتی خود ظاهر شده باشند. (به عنوان مثال نگاه کنید به داستان بازنویسی شده سیندرلا)
لوازم مورد نیاز	<ul style="list-style-type: none"> <li>• تخته، گچ/ماژیک</li> </ul>

## روش آموزش

۱) از کودکان بخواهید به شکل یک دایره بنشینند. توضیح دهید که می‌خواهید برایشان داستانی تعریف کنید و آنها باید با دقت گوش دهند و بگویند آیا متوجه چیز "غیر معمولی" در داستان می‌شوند یا نه؟ داستان بازنویسی شده را برای کودکان بخوانید. هر از چندگاهی داستان را متوقف کنید و از آنها بپرسید "آیا متوجه چیز غیر معمولی در این داستان شده‌اید؟". زمانی که تمام کودکان متوجه جابه‌جا شدن نقش‌ها شدند، ممکن است دیگر لازم نباشد که تمام داستان بخوانید و یا ممکن است بخواهید یک‌راست به آخر داستان رجوع کنید.

۲) با پرسیدن سوال‌هایی از نوع سوال‌های زیر، داستان را به بحث و گفت‌وگو بگذارید:

الف) آیا داستان را دوست داشتید؟

ب) آیا چیز غیر معمولی در داستان وجود داشت؟

ج) چه زمانی متوجه شدید چیزی در داستان غیر معمولی است؟

۳) متذکر شوید چیزی به نظر ما غیر معمولی می‌رسد که با تجربیات روزمره و انتظارات ما متفاوت است. از کودکان بخواهید به کارها و ویژگی‌هایی فکر کنند که از نظرشان مخصوص دختران/زنان و پسران/مردان است. از نظرات کودکان لیستی مانند لیست پایین تهیه کنید.

### جدول ۱: نقش‌های جنسیتی کلیشه‌ای

پسران/مردان	دختران/زنان	
کنجکاو، باهوش، جسور، صدای بلند، ماجراجو، پرخاشگر، جاه طلب، مو کوتاه	مؤدب، حساس، آرام، ملاحظه‌گر، ترسو، فضول، مطیع، پیراهن پوش، موهای بلند	<b>ویژگی‌های معمولی</b>
علاقه مند بودن به ورزش، دعوا کردن، سرکار رفتن، کشگر بودن، راندن کامیون	ماندن در خانه، خانه داری، به راحتی به گریه افتادن، غیبت کردن، علاقه مند بودن به لباس‌های زیبا، ترسیدن از حشرات	<b>کارهای معمولی</b>

۴) در مورد جدول بحث کنید.

الف) جدول را با داستان اصلی و شناخته شده مقایسه کنید. آیا شخصیت‌های داستان، ویژگی‌ها و فعالیت‌های مشابه جدول را دارند (مثال: سیندرلا در خانه می‌ماند، گریه می‌کند، مورد آزار قرار می‌گیرد، و لباس‌های زیبا دریافت می‌کند، در حالی که شاهزاده برای یافتن همسر اقدام می‌کند و برای یافتن سیندرلا نقشه‌ای هوشمندانه طراحی می‌کند)؟

ب) از کودکان پرسید آیا داستان‌های دیگری می‌شناسند که در آنها شخصیت‌ها همین ویژگی‌ها و کارها را دارند؟ لیستی از این داستان‌ها تهیه کنید و از کودکان بخواهید در مورد پیشنهادشان توضیح دهند.

۵) آیا این ویژگی‌ها و فعالیت‌ها، ویژگی‌ها و فعالیت‌های معمولی (تئیکال) زنان و مردان واقعی امروز است؟

الف) جدولی مانند جدول پایین تهیه کنید و از کودکان بخواهید که مشاهداتشان از رفتارهای غیر معمولی در داستان و در زندگی واقعی را ثبت کنند.

## جدول ۲: نقش‌های جنسیتی غیر کلیشه‌ای

پسران/مردان	دختران/زنان	
در داستان: فرمانده، باهوش در تجربه شخصی شما:	در داستان: نیازمند به کمک در تجربه شخصی شما:	<b>ویژگی‌های غیر معمولی</b>
در داستان: تلاش برای یافتن همسر، سازماندهی یک جست و جو در تجربه شخصی شما:	در داستان: گریه می‌کند، کارهای خانه را انجام می‌دهد، لباس زیبا می‌خواهد، در خانه می‌ماند در تجربه شخصی شما:	<b>کارهای غیر معمولی</b>

۶) دو جدول را با هم مقایسه و در موردشان گفت‌وگو کنید. سوالاتی مانند سوالات زیر مطرح کنید:

الف) آیا داستان‌های دیگری می‌شناسید که در آن شخصیت‌ها، ویژگی‌ها یا کارهای غیر معمولی داشته باشند؟ لیستی از این داستان‌ها تهیه کرده و از کودکان بخواهید در مورد پیشنهاداتشان توضیح دهند.

ب) آیا در زندگی واقعی، مرد یا زنی را می‌شناسید که ویژگی‌ها و رفتارهای کلیشه‌ای نداشته باشد؟ از کودکان بخواهید درباره‌ی این ویژگی‌ها و فعالیت‌ها توضیح دهند و بگویند چطور آنها غیر معمولی به نظر میرسند؟  
۷) واژه‌ی "کلیشه" را تعریف کنید و مثال بیاورید.

۸) از کودکان بخواهید به جدول ویژگی‌ها و فعالیت‌های معمولی نگاه کنند و مشخص کنند کدام ویژگی‌ها و فعالیت‌ها مربوط به حقایق بیولوژیکی زن یا مرد هستند و کدام مربوط به باورها، رفتارها یا کلیشه‌ها.

۹) توضیح دهید که امروزه نقش‌ها و کارهایی مثل پول درآوردن، پرورش کودکان، و رسیدگی به امور خانه، وظایف مشترک زن و مرد است.

### بررسی و ارزیابی

۱) زمانی که کودکان مفهوم کلیشه را درک کردند، سوالاتی از این قبیل مطرح کنید:

الف) با انسان‌هایی که مطابق با کلیشه‌های رفتاری زنان یا مردان رفتار نمی‌کنند، چه برخوردی می‌شود؟

ب) چرا کلیشه‌های جنسیتی برای مردان/پسران ناعادلانه است؟ برای زنان/دختران چطور؟

ج) چگونه کلیشه‌های جنسیتی منجر به ایجاد نابرابری بین مردان/زنان و پسران/دختران می‌شود؟

۲) برای مبارزه با کلیشه‌های جنسیتی چه کار می‌توانید انجام دهید؟

۳) از کودکان پرسید آیا ارتباطی بین کلیشه‌های جنسیتی و حقوق بشر می‌بینند؟ به آن‌ها توضیح دهید که هر انسانی حق دارد فارغ از هرگونه تبعیض، اعم از تبعیضات جنسیتی و کلیشه‌های جنسیتی زندگی کند.

۴) نظر کودکان را در مورد این تمرین پرسید.

### پیشنهاداتی برای ادامه

- از کودکان بخواهید داستان‌ها یا فیلم‌های دیگری پیدا کنند که در آن‌ها دختران و پسران از برابری بیشتری برخوردارند و نقش‌ها و ویژگی‌های سنتی ندارند.
- تمرین‌هایی مثل "پسرها گریه نمی‌کنند" و "چیزهایی که من دوست دارم و کارهایی که انجام می‌دهم" نیز به موضوع کلیشه‌های جنسیتی و اثراتش می‌پردازند.

### ایده‌هایی برای اجرا

۵) سوال کنید: "آیا انسان‌ها در جامعه ما به دلیل رفتارها و اعمال غیر کلیشه‌ای خود مورد تبعیض قرار می‌گیرند؟"

الف) از کودکان بخواهید مثال بیاورند، به خصوص از زندگی روزمره‌ی خودشان.

ب) از کودکان بخواهید تجربیات خود را بازی کنند و در نقش خود با تبعیض‌ها مخالفت کنند.

### نکاتی برای تسهیلگران

- هدف شما در این تمرین باید قدرت بخشیدن به برابری جنسیتی و تشویق کودکان برای به چالش کشیدن پیش فرض‌های خود و دیگران در مورد نقش‌های جنسیتی باشد.
- توجه داشته باشید انتظارات رفتاری از زنان و مردان می‌تواند کشور به کشور، جامعه به جامعه، و حتی خانواده به خانواده متفاوت باشد. تاکید کنید که برابری لزوماً به معنی "یکسان بودن" نیست.
- هنگام مطرح کردن سوالات بخش "بررسی و ارزیابی" مراقب باشید. ممکن است بعضی از کودکان به دلیل عدم تطابق رفتارهایشان با کلیشه‌های جنسیتی، تجربه‌ی مورد تمسخر قرار گرفتن و محرومیت داشته باشند. از بحث‌هایی که موجب ناراحتی آنها می‌شود جلوگیری کنید.
- در تمرین با کودکان لزومی بر استفاده از لغاتی مانند "جنسیت" و یا "نقش‌های جنسیتی" نیست. هرچند که، تحقیقات رشد کودک نشان داده است که حتی کودکان پیش دبستانی نیز متوجه انتظارات جنسیتی گوناگون هستند.

### تنظیمات

- برای یک گروه بزرگ: کودکان را به گروه‌های کوچک چهار نفره تقسیم کنید. به هر گروه یک کپی از جدول شماره ۱ بدهید و از آنها بخواهید فعالیت‌ها و ویژگی‌های معمولی زنان و مردان را بنویسند. نماینده هر گروه یافته‌های آن گروه را ارائه می‌کند. در مورد نقش‌های سنتی و غیرسنتی با همه کودکان بحث و گفت‌وگو کنید. سپس از آنها بخواهید به

گروه‌های خود برگردند و جدول را با فعالیت‌ها و ویژگی‌های غیر سنتی مردان و زنان در داستان‌ها و در زندگی روزمره کامل کنند. تمرین را با بحث و گفت‌وگو با کل گروه خاتمه دهید.

• برای کودکان بزرگتر: به جای داستان‌های کودکان، یک رمان یا فیلم شناخته شده انتخاب کنید. داستان را با جابه‌جا کردن جنسیت نقش‌ها شروع کنید و اجازه دهید کودکان داستان را خود ادامه دهند. بعضی از کودکان بزرگتر این توانایی را دارند که خودشان داستانی را برگردانده و بازگو کنند. پس از این، هر گروه می‌تواند داستان خود را برای کل گروه کودکان تعریف کند.

## نمونه یک داستان بازنویسی شده

### سیندرلا<sup>1</sup>

یکی بود یکی نبود. در روزگاران دور پسر کوچک غمگینی زندگی می‌کرد. پدر او از دنیا رفته بود، و مادرش با مردی که همسرش را از دست داده بود و دو پسر داشت، ازدواج کرده بود. ناپدری، پسر را دوست نداشت. تمام چیزهای خوب، مهر و محبت‌ها، و امتیازها را به پسران خودش می‌داد. آنها لباس‌های مد روز می‌گرفتند، غذاهای خوشمزه می‌خوردند، و هدایای خاص دریافت می‌کردند. اما پسر غمگین بیچاره هیچ نمی‌گرفت. نه لباس زیبایی و نه غذای خوشمزه‌ای. او فقط می‌توانست لباس‌های کهنه نابرداری‌هایش را بپوشد و ته مانده‌ی غذاها را بخورد. باید تمام روز را به سختی و بدون داشتن استراحت و هرگونه امتیازی کار می‌کرد، خرید می‌کرد، آشپزی می‌کرد، لباس‌ها را می‌شست، و کل خانه را تمیز نگه می‌داشت. فقط وقتی که غروب می‌شد او اجازه داشت که برای مدت کوتاهی به تنهایی در آشپزخانه کنار خاکسترهای آتش بنشیند.

در طول این غروب‌های طولانی، پسرک خیلی گریه می‌کرد و با گریه‌اش صحبت می‌کرد. گریه می‌گفت "میووو" یعنی اینکه خوشحال باش. تو چیزی داری که هیچ کدام از نابرداری‌هایت ندارند و آن زیبایی‌ست. چیزی که گریه می‌گفت درست بود. حتی با اینکه پسرک لباس‌های کهنه می‌پوشید و صورتش از خاکستر کثیف بود، بسیار جذاب بود. در حالیکه نابرداری‌هایش هرچقدر هم که لباس‌های شیک می‌پوشیدند، باز زشت و بدترکیب بودند، و همینطور هم باقی می‌ماندند.

یک روز بسته‌هایی پر از لباس‌های زیبا، کفش، و جواهرات به خانه رسید. قرار بود ملکه مهمانی رقصی برپا کند، و نابرداری‌ها می‌خواستند خود را برای این مهمانی آماده کنند. آنها مدام خود را در آینه تماشا می‌کردند و پسرک مجبور بود به آنها در آماده شدن کمک کند. او اصلاً نپرسید "پس من چی؟" چون خیلی خوب می‌دانست آنها در جوابش خواهند گفت: "تو؟ پسر عزیزم، تو باید در خانه بمانی و ظرف‌ها را بشوری، زمین را جارو بزنی و تخت خواب برادرانت را آماده کنی. چون شب هنگام وقتی آنها (از مهمانی) برگردند، بسیار خسته و خواب‌آلوده خواهند بود."

<sup>1</sup> [www.ucalgary.ca/~dkbrown/cinderella.html](http://www.ucalgary.ca/~dkbrown/cinderella.html): داستان‌های سیندرلا: منبع داستان تخیلی

وقتی که برادران و پدرشان خانه را برای رفتن به جشن ترک کردند، پسرک بیچاره اشک‌هایش را پاک کرد، و به گربه گفت: "آه، من خیلی غمگینم." و گربه جواب داد: "میووو." در همان لحظه نوری آشپزخانه را روشن کرد و آقای جادوگری ظاهر شد. آقای جادوگر گفت: "ترس پسر جان! باد، آه تو را به سوی من آورد. من می‌دانم که تو دوست داری به مهمانی بروی و به همین دلیل باید بروی!" پسرک گفت: اما چطوری؟ با این لباس‌های پاره؟ خدمتکارها من را راه نخواهند داد." آقای جادوگر لبخند زد. چوب سحرآمیزش را به سرعت در هوا چرخاند و پسرک خود را در یک لباس بسیار زیبا دید، زیباترین لباسی که تا به حال در آن سرزمین دیده شده بود.

آقای جادوگر گفت: "حالا که مشکل لباس را حل کردیم، باید برایت کالسکه‌ای پیدا کنیم. یک آقای متشخص هیچ وقت پیاده به مهمانی نمی‌رود! یک کدو حلوانی برایم بیاور! فوراً!" پسرک گفت چشم و به سرعت رفت. بعد آقای جادوگر رو به گربه کرد و گفت: "تو هم برو و برای من هفت موش بیاور!" پسرک و گربه به سرعت با یک کدو حلوانی و هفت موش برگشتند. آقای جادوگر گفت "خوبه" و چوبش را دوباره در هوا چرخاند. اجی مَجی لا ترجی! ناگهان کدو حلوانی تبدیل به کالسکه‌ای زیبا شد و شش تا از موش‌ها تبدیل به شش اسب سفید، و موش هفتم تبدیل به خانمی در لباس زیبا شد که با شلاقی در دست مسوول راندن کالسکه بود. پسرک نمی‌توانست چیزهایی را که می‌دید باور کند.

آقای جادوگر گفت: "من باید تو را به دربار معرفی کنم. به زودی خواهی دید که پرنسس، یعنی کسی که این جشن به خاطرش برپا شده، جذب زیبایی تو خواهد شد. اما یادت باشد که مهمانی را ساعت ۱۲ شب ترک کنی و به خانه برگردی. چون بعد از آن اثر جادو از بین می‌رود، کالسکه دوباره تبدیل به کدو حلوانی می‌شود، اسبها و خانم کالسکه ران دوباره موش می‌شوند، تو دوباره همان لباس‌های کهنه را به تن خواهی داشت، و جای این کفش‌های رقص زیبا را کفش‌های چوبیت می‌گیرند. متوجه هستی چه می‌گویم؟" پسرک لبخند زد و گفت "بله، می‌فهمم."

وقتی پسر وارد سالن رقص قصر شد، ناگهان سکوتی برقرار شد و بعد همه شروع به صحبت درباره‌ی زیبایی و جذابیت پسر کردند. آنها از هم می‌پرسیدند "اون کی می‌تونه باشه؟" نابرادری‌ها هم می‌خواستند بدانند که مهمان تازه رسیده کیست و هرگز به ذهنشان هم خطور نمی‌کرد که آن پسر زیبا، همان نابرادری‌ای است که با گربه حرف می‌زد!

وقتی پرنسس چشمش به زیبایی پسر افتاد، به سمت او رفت. سلام کرد و از پسرک خواست تا با او برقصد. پرنسس تمام شب را با پسرک رقصید، طوری که همه‌ی پسران جوان در مهمانی ناامید شدند. پرنسس مدام از پسر می‌پرسید: "تو کی هستی، پسر جوان زیبا؟" و پسر فقط می‌گفت: "چه فرقی می‌کند؟ شما در هر صورت هیچ‌وقت دوباره من را نخواهید دید." پرنسس گفت: "آه. اما من باید تو را دوباره ببینم، و در این باره تقریباً مطمئن هستم."

پسرک از بودن در مهمانی بسیار لذت می‌برد. اما ناگهان، صدای ساعت را شنید. ساعت ۱۲ شب شده بود! یاد حرف‌های جادوگر افتاد، و بدون خداحافظی، به سرعت از آغوش پرنسس جدا شد و از پله‌ها پایین دوید. وقتی داشت می‌دوید، یک لنگه از کفش رقصش از پایش در آمد، اما پسرک حتی لحظه‌ای نخواست که برگردد و کفشش را بردارد! اگر تا یک دقیقه دیگر به خانه نمی‌رسید... وای، چه افتضاحی به بار می‌آمد! او به سرعت بیرون رفت و در تاریکی شب ناپدید شد.

پرنسس که حالا دیوانه وار عاشق پسر شده بود، کفش رقص او را برداشت و گفت که او با کسی ازدواج خواهد کرد، که این کفش به پایش اندازه باشد. او به وزرایش گفت: "بروید و همه‌جا را برای یافتن پسری که این کفش ساین پایش باشد، بگردید. من تا زمانی که این پسر را پیدا نکنم، راضی و خوشحال نخواهم بود!". به همین دلیل، وزرا رفتند و کفش را به پای تمام پسران شهر امتحان کردند.

وقتی که یکی از وزرا به خانه‌ای که پسر با ناپدری و نابرادری‌هایش در آن زندگی می‌کرد، رسید، برای امتحان کردن کفش به پای پسران جوان ساکن در آن خانه اجازه خواست. کفش برای نابرادری‌ها آنقدر کوچک بود که حتی انگشت کوچکشان هم در آن جا نمی‌شد. وزیر پرسید: "آیا پسر جوان دیگری هم اینجا زندگی می‌کند؟" ناپدری جواب داد "نه". اما همان لحظه گربه، توجه وزیر را به خود جلب کرد. پاچه‌ی شلوارش را گرفت و او را با خود به سمت آشپزخانه برد.

آنجا پسرک بیچاره کنار خاکسترها نشسته بود. وزیر کفش را به پای او امتحان کرد و با کامل تعجب دید که کفش کاملاً اندازه‌ی پای پسر بود. ناپدری با ناراحتی و کنایه گفت: "ولی این پسر با این سرو وضع افتضاح و نامرتب، اصلاً نمی‌تونست تو اون مهمونی باشه. به پرنسس بگویند که او باید با یکی از پسران من ازدواج کند! نمی‌بینید این پسر چقدر زشته؟ نمی‌بینید؟"

ناگهان ناپدری ساکت شد و جادوگر ظاهر شد. آقای جادوگر گفت: "بس است دیگر!". او چوب سحرآمیزش را بالا برد و با یک جرقه، پسر خود را در لباسی بسیار زیبا دید، و از زیبایی و جوانی درخشید. ناپدری و نابرادری‌ها با دهان باز و با تعجب به او نگاه می‌کردند. وزیر به پسر گفت: "همراه من بیاید آقای جوان زیبا! پرنسس منتظر است تا به شما حلقه‌ی نامزدیش را هدیه بدهد! پسر با خوشحالی با او رفت و پرنسس چند روز بعد با پسر ازدواج کرد. آنها تا آخر عمر با خوبی و خوشی با هم زندگی کردند. و گربه همچنان می‌گفت "میووو!".

منبع:

اقتباس از فعالیت در مورد تظاهر به جنسیت متضاد، ای بی سی، آموزش حقوق بشر، فعالیت‌های عملی برای مدارس ابتدایی و متوسطه، سازمان ملل، کمیساریای عالی حقوق بشر، نیویورک، ژنو، ۲۰۰۴، و میرا سادکر

حامیان:

[www.sadker.org](http://www.sadker.org)